

موضوع: نقد و بررسی کتاب نهاية الحكمة

استاد: حضرت آیت الله سیّدان

مورخ: ۱۳۹۸/۱۱/۲۸

جلسه: شانزدهم

\* \* \*

بسم الله الرحمن الرحيم

وثانياً أن الوجود لا يتصف بشيء من أحكام الماهية كالكلية والجزئية والجنسية والنوعية والفصلية والعرضية الخاصة والعامة والجوهرية والكمية والكيفية وسائر المقولات العرضية فإن هذه جميعاً أحكام طارئة على الماهية من جهة صدقها وانطباقها على شيء كصدق الإنسان وانطباقه على زيد وعمرو و سائر الأفراد أو من جهة اندراجها تحت شيء كاندراج الأفراد تحت الأنواع والأنواع تحت الاجناس والوجود الذي هو بذاته الحقيقة العينية لا يقبل انطباقاً على شيء ولا اندراجاً تحت شيء ولا صدقاً ولا حملاً ولا ما يشابه هذه المعاني نعم مفهوم الوجود يقبل الصدق والاشتراك كسائر المفاهيم<sup>١</sup>.

❖ مقدمه:

بعد از اتمام بحث اصالت وجود و انتخاب اصالت وجود توسط مؤلف و مناقشات و اشکالاتی که به اصالت وجود بیان کردیم، به فروع اصالت وجود رسیدیم. فرع اول این بود که هرچه بر ماهیت حمل می شود به عرض وجود است.

١. نهاية الحكمة، ص ١٣، الفصل الثاني في أصالة الوجود واعتبارية الماهية.

## ❖ فرع دوم: وجود متصف به احکام ماهیت نمی‌شود

فرع دوم این است که حقیقت وجود، متصف به هیچ کدام از احکام ماهیت نمی‌شود. ماهیت اعتباری و باطل الذات است اما به تبع وجود دارای احکامی می‌شود، مثل کلیت، جزئیت، جنسیت، فصلیت، نوعیت، جوهریت و عرضیت.

مثلا کلی مفهومی است قابل انطباق بر موارد متعدد یا جزئی مفهومی است که فقط بر یک مورد منطبق می‌گردد و چون حقیقت وجود مفهوم نیست بر هیچ چیز منطبق نمی‌گردد. باید توجه داشت که جزئی دو اصطلاح دارد و مراد در این جا تقسیم کلی منطقی است نه جزئی به معنی تشخیص، چون حقیقت عینی خارجی وجود، تشخیص دارد.

و همین طور باید توجه داشت که مراد ما مصداق و حقیقت عینی وجود است نه مفهوم وجود، آنچه اصالت دارد حقیقت خارجی وجود است که متصف به هیچ کدام از احکام ماهیت نمی‌شود.

شاعر،<sup>۲</sup> عرض خاص انسان است و ماش<sup>۳</sup> عرض عام است، این احکام مختص ماهیت است و وجود به این ها متصف نمی‌گردد.

جنس مفهومی است کلی که بیانگر جزء اعم از اجزای ذاتی مصادیق خود می‌باشد مانند حیوان. نوع مفهومی است کلی که بیانگر تمام ذاتیات افراد خود می‌باشد، مانند انسان. فصل مفهومی است کلی که بیانگر جزء مساوی از اجزاء ذاتی مصادیق خود می‌باشد، مانند ناطق. و همینطور جوهر و عرض و کمیت و کیفیت و مقولات دیگر از مقولات تسعه، احکامی هستند که فقط بر ماهیت عارض می‌شوند.

اتصاف ماهیت به این احکام یا از جهت صدق و انطباقش بر چیزی در خارج است، مانند صدق انسان و انطباقش بر علی و زید و دیگر افراد، و یا از جهت مندرج شدن چیزی در آن می‌باشد مانند مندرج شدن افراد تحت انواع و مندرج شدن انواع تحت اجناس، در حالی که وجود که ذاتا همان حقیقت عینی و واقعیت خارجی می‌باشد، نه قابل انطباق بر چیزی است و نه قابل اندراج در چیزی، نه بر چیزی صدق می‌کند و نه بر چیزی حمل می‌شود.

عبارت متن کتاب به این صورت است: «أو من جهة اندراج شیء تحتها» که به نظر درست نیست زیرا این همان مطلب قبل است یعنی اشیائی تحت مفهوم ماهیت مندرج است، لذا عبارت صحیح این است که: «ولا اندراجاً تحت شیء» یعنی از جهت مندرج شدن چیزی در آن، مانند مندرج شدن افراد تحت انواع و مندرج شدن انواع تحت اجناس.

از طرف مفهوم مسئله انطباق مطرح می‌شود و از طرف مصداق مسئله اندراج. و چون وجود بر چیزی انطباق پیدا نمی‌کند و تحت چیزی نیز قرار نمی‌گیرد زیرا بنا بر اصالت وجود غیر از وجود چیزی نیست که وجود بر او منطبق بشود یا تحت آن قرار بگیرد، لذا این احکامی که برای ماهیت گفتیم برای حقیقت خارجی وجود معنا ندارد. بله مفهوم وجود یقبل الصدق بر کثیرین، مفهوم وجود مشترک است بین همه اشیاء، مثل مفاهیم دیگر، اما حقیقت وجود عینی خارجی، به هیچ کدام از احکام ماهیت متصف نمی‌شود.

#### ❖ اشکالی بر فرع دوم:

وأما نفی ترکیب الوجود العینی عن المادة والصورة الخارجيتين والعقليتين ومن الاجزاء المقدارية فلیس مما یتیسر بمثل ما جاء فی المتن من البیان فان العیان یشهد بحصول هذه التركبات فی انواع من الموجودات الخارجية ما سوى الواجب تبارک وتعالی ولا یجدی اسنادها الی المهیات بعد ما عرفنا أن کلما یثبت للمهیات الموجودة من المحمولات فانها ثابتة لها بعرض الوجود ومعناه انها ثابتة للوجود اولاً و بالذات وللمهیة ثانياً وبالعرض.<sup>۲</sup>

جناب آقای مصباح یزدی در تعلیقه ای که بر نهاییه الحکمة دارند ذیل این فرع، اشکالی را ذکر می‌کنند که ممکن است به ذهن شما نیز بیاید. می‌فرمایند نتیجه این فرع این شد که ماهیت به تبع وجود دارای احکامی می‌شود.

۲. تعلیقه علی نهاییه الحکمة، ص ۳۴، وأما نفی التركب الوجود العینی عن المادة والصورة.

بنابراین احکام ماهیت به وسیله وجود برای ماهیت بار می‌شود، و این یعنی اولاً و بالذات برای وجود است و ثانیاً و بالعرض برای ماهیت است، وقتی این چنین است پس وجود نیز متصف به احکام می‌شود و این مطلب که وجود به احکام ماهیت متصف نمی‌شود، صحیح نیست و دلیلی ندارد.

بله اگر حرف عرفا را در نظر بگیریم که می‌گویند یک وجود است و هیچ چیز دیگری نیست و همه چیز خود آن وجود و تطورات و تعینات آن می‌باشد، بنابر مسئله عرفان فرع دوم اشکالی ندارد، و مثال می‌زنند به دریا و امواج دریا که امواج غیر از دریا چیزی نیست، دریا همان موج است و موج همان دریا است و لذا گاهی گفته می‌شود: موج دریا است، موج دریا نیست، دریا موج است، دریا موج نیست، موج دریا است، دریا موج است، موج دریا نیست، دریا موج نیست، این‌ها همه از نظر لحاظ ما و اعتبار ما اعتبار می‌شود و الا یک حقیقت است. اما مشکل عرفان این است که خود مسئله معقول نیست و خلاف فطرت است.

وحدت تشکیکی یعنی وجود دارای مراتبی است و حقیقتاً مرتبه‌های مختلفی وجود دارند با این که مرتبه‌ها، تفاوتشان به وجود است و مابه‌الاشتراک عین ما به الامتیاز است، ولی به هر حال درجه‌های مختلفی است که وجودِ اعلی‌المراتب، که ذات مقدس حضرت حق است، غیر از این درجات ضعیفه است.

ایشان می‌فرمایند اگر به اصالت وجود و وحدت تشکیکی وجود قائل شدیم - نه وحدت اطلاقی که در عرفان مطرح است - بالمشاهده می‌بینیم که این وجودات خارجی و موجودات خارجی، احکام مختلفی دارند و این طور نیست که احکام ماهیت بر این‌ها صدق نکند و اول بر این‌ها صدق می‌کند و بعد به وسیله وجودات خارجی بر ماهیت صدق می‌کند پس فرع دوم دارای اشکال است.

لذا علاوه بر مبنا که دلیلش تمام نبود و مناقشه کردیم در آن، بناهایی که بر مبنای اصالت الوجود بیان می‌کنند نیز دارای اشکالات متعددی است که ما بنای ورود در آن را فعلاً نداریم هرچند که خود اساتید همین فن من جمله جناب مصباح یزدی بر این مطالب ایراداتی را وارد دانسته‌اند من جمله همین اشکال که ذکر شد.

### ❖ وجود مساوق است با شخصیت

ومن هنا يظهر أن الوجود يساوق الشخصية.<sup>۲</sup>

فرع دوم تتمه‌هایی دارد، از جمله این که می‌فرمایند ضمناً معلوم شد که وجود مساوق با شخصیت است. شخصیت به معنای تشخص می‌باشد.

چون طبق اصالت الوجود، وجود آن حقیقت عینی خارجی می‌باشد و حقیقت عینی، تشخص دارد، و غیر از وجود، چیزی نیست که تشخص داشته باشد، لذا آنچه تشخص دارد وجود است، لذا وجود با شخصیت و تشخص مساوق است.

### ❖ نفی مثل و ضد برای وجود

و من هنا يظهر أيضا أن الوجود لا مثل له لأن مثل الشيء ما يشاركه في الماهية النوعية و لا ماهية نوعية للوجود و يظهر أيضا أن الوجود لا ضد له لأن الضدين كما سيأتي أمران وجوديان متعاقبان على موضوع واحد داخلان تحت جنس قريب بينهما غاية الخلاف و الوجود لا موضوع له و لا جنس له و لا له خلاف مع شيء.<sup>۴</sup>

وجود مثل ندارد چون مثل یعنی دو چیزی که در ماهیت نوعی با هم اشتراک دارند، اما وجود همانطور که ذکر شد، ماهیت نوعی ندارد تا با چیز دیگری در آن ماهیت مشترک باشند، مثلیت از صفات ماهیت است، زیرا مثلیت عبارتند از دو فرد یک ماهیت نوعیه و چون وجود ماهیت نیست و فرد ندارد مثل نیز نخواهد داشت.

و همینطور وجود ضد نیز ندارد، زیرا ضدان دو امر وجودی هستند که بر موضوع واحدی وارد می‌شوند، و مندرج در یک جنس قریب اند و میانشان نهایت تخالف و بعد است.

اما وجود اولاً موضوع ندارد تا عارض بر آن شود و ثانیاً جنس ندارد تا مندرج در آن باشد و ثالثاً با هیچ چیز نهایت بعد و تخالف ندارد، زیرا در خارج چیزی غیر از حقیقت وجود تحقق ندارد، تا با آن در نهایت تخالف باشد.

۳. نهاية الحكمة، ص ۱۳، الفصل الثاني في أصالة الوجود واعتبارية الماهية.

۴. نهاية الحكمة، ص ۱۳، الفصل الثاني في أصالة الوجود واعتبارية الماهية.

## ❖ اشکال به تحقق ماهیت

سؤالی که در انتهای این فرع به ذهن می‌آید این است که اساساً چیزی که اصلاً پوچ و باطل محض است، چطور به وجود تحقق پیدا کرده است و دارای احکامی شده است که خود وجود متصف به آن احکام نمی‌شود؟ مگر نه این است که ماهیت همیشه من حیث هی هی، لاموجوده و لامعدومه است، حال آیا این که به وجود تحقق پیدا کرده است، یعنی وجود پیدا کرده است؟ این که ماهیت وجود پیدا کرده است یعنی چه؟ یعنی مثل همان وجودی شده است که به او تحقق پیدا کرده است؟ یا وجود دومی مطرح است؟ یعنی وجود دیگری در عرض وجودی که به آن تحقق پیدا کرده است، مطرح است؟ که با تمام این فرض‌ها اشکالات و ابهاماتی باقی می‌ماند.

## ❖ فرع سوم: وجود جزء چیزی نیست و خودش هم جزء ندارد

وثالثاً أن الوجود لا یكون جزءاً لشيء لأن الجزء الآخر والکل المركب منهما إن كانا هما الوجود بعینه فلا معنی لكون الشيء جزءاً لنفسه وإن كان أحدهما أو كلاهما غیر الوجود کان باطل الذات إذ لا أصل غیر الوجود فلا ترکیب. وبهذا البیان یثبت أن الوجود لا جزء له ویتبین أيضاً أن الوجود بسیط فی ذاته.<sup>۵</sup> حقیقت خارجی وجود جزء چیزی نیست، چون غیر از وجود چیزی نیست که جزء آن باشد. همینطور وجود جزء ندارد زیرا جزء دیگر وجود یا وجود است که همان است نه جزء آن و یا عدم است که عدم پوچ است و جزء قرار نمی‌گیرد و یا چیزی غیر از وجود و عدم است که غیر از وجود و عدم چیزی نیست. لذا وجود جزء ندارد.

۵. نهاية الحکمة، ص ۱۳، الفصل الثانی فی أصالة الوجود واعتبارية الماهية.

## ❖ خلاصه :

فرع دوم فروع اصالت وجود این است که حقیقت وجود، متصف به احکام ماهیت نمی‌شود. ماهیت باطل الذات است اما به تبع وجود دارای احکامی می‌شود. اتصاف ماهیت به این احکام یا از جهت صدق و انطباقش بر چیزی در خارج است، مانند صدق انسان و انطباقش بر علی و زید و دیگر افراد، و یا از جهت مندرج شدن چیزی تحت آن، مانند مندرج شدن افراد تحت انواع و مندرج شدن انواع تحت اجناس، در حالی که وجود که ذاتا همان حقیقت عینی و واقعیت خارجی می‌باشد، نه قابل انطباق بر چیزی است و نه قابل اندراج در چیزی، نه بر چیزی صدق می‌کند و نه بر چیزی حمل می‌شود.

در مورد این فرع جناب آقای مصباح یزدی می‌فرمایند: نتیجه این شد که ماهیت به تبع وجود دارای احکامی می‌شود که وجود متصف به آن احکام نمی‌شود. بنابر این احکام ماهیت به وسیله وجود برای ماهیت بار می‌شود، و این یعنی اولاً و بالذات برای وجود است و ثانیاً و بالعرض برای ماهیت است، وقتی این چنین است پس وجود نیز متصف به احکام می‌شود و این مطلب که وجود به احکام ماهیت متصف نمی‌شود، صحیح نیست و دلیلی ندارد.

فرع دوم تتمه‌هایی دارد، از جمله این که می‌فرمایند، وجود مساوق با شخصیت است و وجود مثل ندارد، چون ماهیت نوعیه ندارد و همینطور ضد ندارد، چون اولاً موضوع ندارد تا عارض بر آن شود و ثانیاً جنس ندارد تا مندرج در آن باشد و ثالثاً با هیچ چیز نهایت بعد و تخالف ندارد. فرع سوم از فروع اصالت وجود این است که وجود جزء چیزی نیست و خودش هم جزء ندارد. چون غیر از وجود چیزی نیست که جزء آن باشد و همینطور جزء دیگر وجود یا وجود است که همان است و نه جزء آن و یا عدم است که عدم پوچ است و جزء قرار نمی‌گیرد و یا چیزی غیر از وجود و عدم است که غیر از وجود و عدم چیزی نیست.

🔖 کارگروه تهیه و تدوین مدرسه علوم دینی

حضرت ولی عصر (عج)